

پپاده روی؛
سنگوت، در زمانه‌ی هیاهو

ارلینگ کاگه

شادی نیک رفعت

۶

خروج نیک

نشرگان

فهرست



۷	یادداشت مجموعه
۱۱	مقدمه‌ی مترجم
۱۳	سکوت؛ در زمانه‌ی هیایو
۱۰۵	یادداشت‌ها
۱۰۷	پیاده‌روی
۲۱۵	یادداشت‌ها
۲۱۷	پی‌نوشت‌ها

یادداشتِ مجموعه



کتاب‌های این مجموعه فلسفه را ساده نمی‌کنند بلکه از ابهتِ هراس‌آورِ فلسفه می‌کاهند. پیشنهادهایی هستند برای «تفکر»، دعوت به اندیشیدن در زندگی روزمره و تأمل در مسائلی که هرروزه با آن مواجهیم، اندیشیدن به غایت و معنای زیستن، لذات دنیا، تنهایی، عشق، دوستی و غیره. می‌خواهیم کتاب‌ها نقطه‌ی عزیمتی باشند برای فکر کردن به پرسش‌های ازلی ابدیِ انسانی و همچنین تعمق در خوشی‌ها و مصائبِ انسانی که در این گوشه‌ی جهان و در این جای تاریخ پدیدار شده است.

بازجُستنِ معنای زندگی و اندیشیدن پیرامونِ چگونه‌زیستن قدمتی کهن دارد. ویل دورانت در تاریخ تمدن می‌نویسد اولین چیزی که پارسیان به فرزند می‌آموختند هنر زندگی بود. بگذارید از «باب برزویه‌ی طبیب» در کلیله و دمنه نقل کنیم که، هزاروپانصد سال پیش، بعدِ تکاپوهای فراوان توست: «نعمت‌های این جهانی چون روشنائیِ برق بی دوام و ثبات است» و «بیاید شناخت که اطرافِ عالم پُر بَلا و عذاب است» و «کارهای زمانه میل به ادبار دارد، و عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب.»

یاد گرفته‌ام هر وقت نمی‌توانم به پیاده‌روی، کوهنوردی، یا دریانوردی بروم تا از دنیا فاصله بگیرم، ذهنم را آرام کنم.

طول کشید تا یاد گرفتم. فقط آن موقع که فهمیدم نیازی حیاتی به سکوت دارم توانستم در پی آن بیفتم — و آن‌جا، در اعماق صداهای ناموزون در دل ترافیک و فکروخیال، موزیک و ماشین‌آلات، آیفون‌ها و برف‌روب‌ها، سکوت در انتظارم بود.

چند وقت پیش داشتم به دخترانم می‌گفتم که اسرار و رموز دنیا در دل سکوت نهفته است. یکشنبه‌شبی دور میز آشپزخانه نشسته بودیم و شام می‌خوردیم. از بس روزهای دیگر هفته گرفتاری پیش می‌آید، این اواخر کم پیش آمده دور هم بنشینیم و غذا بخوریم. یکشنبه‌شب‌ها تنها زمانی ست که همه دور هم می‌نشینیم و رودررو حرف می‌زنیم.

دخترها با تردید نگاهم کردند. واقعاً سکوت... هیچ اهمیتی ندارد؟ اما تا بیایم قانعشان کنم سکوت چگونه می‌تواند دوست آدم باشد، و لذتی ست حتی لوکس‌تر از داشتن آن کیف‌های لویی ویتون که آن‌قدر طرفدارش بودند، دخترها تصمیمشان را گرفته بودند: سکوت فقط وقتی به کار می‌آید که آدم غمگین است، و لاغیر. آن‌جا در آشپزخانه که نشسته بودم، یکهو یاد کنجکاوای‌های کودکی‌شان افتادم، وقتی دوست داشتند بدانند چه چیزی پشت در است، یا موقعی که شگفت‌زده به کلید چراغ زل می‌زدند و از من می‌خواستند آن را روشن کنم.

همه‌اش سؤال و جواب، سؤال و جواب، حیرت نیرومحرکه‌ی زندگی‌ست. اما فرزندان من سیزده، شانزده، و نوزده‌ساله‌اند و روزبه‌روز کمتر دچار حیرت می‌شوند. اگر چیزی حس کنجکاوی‌شان را برانگیزد، بلافاصله سراغ گوشی‌های هوشمندشان می‌روند تا به جواب برسند. هنوز هم کنجکاوند، اما آن نگاه کودکانه دیگر در صورت‌های بالغشان دیده نمی‌شود و آرزو و جاه‌طلبی جای آن همه پرسش معصومانه را گرفته است. هیچ‌کدامشان به مقوله‌ی سکوت علاقه نشان ندادند. برای همین حرف دو نفر از دوستانم را به میان کشیدم که می‌خواستند اورست را فتح کنند.

یک روز صبح زود، از کمپ، روانه‌ی یال جنوب‌غربی کوه شدند. همه چیز خوب پیش می‌رفت. هردو به قله رسیدند، اما دیری نگذشت که طوفان شد. خیلی زود فهمیدند که زنده به پایین کوه نمی‌رسند. یکی از آن‌ها با تلفن ماهواره‌ای با همسر باردارش تماس گرفت. با هم اسم بچه را انتخاب کردند. بعد هم آرام پای قله جان داد. دوست دیگرم نتوانست قبل از مرگش با کسی تماس بگیرد. هیچ‌کس دقیق نمی‌داند آن ساعات در کوه و کمرچه بر آن‌ها گذشت. به لطف آب‌وهوای سرد و خشک ۸۰۰۰ متر بالای سطح دریا، هردو از سرما خشک شدند. آن‌جا در سکوت آرام گرفته‌اند و از بیست و چهار سال پیش، آخرین باری که دیدمشان، تغییرچندانی نکرده‌اند.



استثنائاً این بار دور‌میزی که نشسته بودیم سکوت حاکم شد. صدای پیامک گوشی یکی مان درآمد، اما هیچ‌کدام در آن لحظه سراغش نرفتیم و، در عوض، سکوت را با هستی خودمان پر کردیم.



مدتی بعد به سخنرانی در دانشگاه سنت‌اندروز اسکاتلند دعوت شدم. موضوع را باید خودم انتخاب می‌کردم. دوست داشتم راجع به سفرهای پرمخاطره به نقاط دوردست زمین صحبت کنم، اما این بار فکرم به خانه و آن شام یکشنبه‌شب